

انسان جهت این که بداند به طور دقیق به چه چیزی اعتماد کند، نیاز به یک یقین اساسی و عمومی و جامع دارد، به این مفهوم که بتواند با آن زندگی کند و دیگر یقین‌های نسبی را با یک سلسله مراتب درجه‌بندی و مرتب کند. مذهب، هنر و فلسفه، عقیده‌ای کلی نسبت به کل واقعیت به بشر می‌دهند. اما نه بدون اختلاف‌های ضروری و ذاتی. مذهب نوعی از یقین است که به وسیله‌ی بشر دریافت شده، به او وحی یا الهام شده است. بشر این یقین را به وسیله‌ی خویش به دست نمی‌آورد. او خودش آن را تسخیر نمی‌کند و آن یقین شخص خودش نیست، بلکه خلاف آن صادق است. هنر هم بیان‌کننده‌ی عقیده‌ی خاصی است که انسان با مفهوم آن خود را پیدا می‌کند و مجموع کل زندگی خود را با آن تعبیر و تفسیر می‌کند. اما این اعتقاد، که البته منشای انسانی دارد، خود را توجیه نمی‌کند، نمی‌تواند جواب‌گویی خودش باشد و دارای شاهد درونی نیست و به طور خلاصه، قادر نیست جواب‌گویی نتایج و اهمیت‌های خودش باشد. از سوی دیگر، فلسفه یک عقیده‌ی اصولی و عمومی و همچنین دارای سلطه‌ی درونی مستقل است. یعنی این که فلسفه خود را تعبیر و تفسیر و به طور پیوسته اعتبار خود را تشریح و اثبات می‌کند و به وضوح ترقی می‌یابد. فلسفه همیشه دلایل عقیده خود را احیا و تجدید می‌کند. (اورتگا)

مفهوم فلسفه

مفید است که برای لحظه‌ای توجه خود را به تعدادی از نکته‌های برجسته‌ی تاریخی معطوف داشته و ببینیم که چگونه فلسفه و تعبیراتش به عنوان یک دانش و یک شیوه‌ی زندگی، به طور هم زمان بیان شده است. بر طبق نظر ارستو، فلسفه یک دانش بسیار دشوار بیان شده است - برتری خود یا دانش با مناسبات مساوی و بسیار خوب: دانش اشیا، به همان صورتی که وجود دارند. اما هنگامی که او از شیوه‌های گوناگون زندگی صحبت می‌کند، در بین آن‌ها، اشاره‌ای به یک زندگی نظری دارد، که به طور دقیق زندگی یک فیلسوف است. بعد از ارستو، با تاخت و تاز یونان پس از مرگ الکساندر - و پس از آن، همه امپراتوری یونان - در مکتب‌های رواقی و اپیکوری و مشابه آن‌ها، فلسفه از دانش نهی می‌شود. بیش‌تر و بیش‌تر به یک شیوه زندگی میل می‌شود - زندگی بشر عاقل، آرام و بی‌تشویش، که در واقع بشر ایده‌آل آن عصر است. در عصر مسیحیت، از نظر سنت آگوستین، فلسفه یک سوال حتما عمیق‌تر از مقابله بین زندگی نظری و زندگی خرافی است. چند سده پس از آن، سنت توماس علاقه‌مند به دانش کلامی و دانش فلسفی می‌شود. دو بعدی بودن، از زندگی به حوزة سبک‌های گوناگون دانش عبور می‌کند. به نظر دکارت، که در اوایل عصر نو می‌زیست. فلسفه دیگر سوال دانش نیست - یا دست‌کم چنین نیست - شاید بتوان آن را یک دانش برای زندگی نامید.

فلسفه سوال زندگی با یک شیوهی معین است و دانستن این که، فرد چه می‌کند و به ویژه این که فرد چه باید بکند. بنابراین به نظر می‌رسد که فلسفه، شیوه‌ای از زندگی است که مقتضی یک دانش است، اما این دانش شامل برجسته‌ترین استانداردهای دقت و صراحت عقلانی و یقین مطلق به‌طور هم‌زمان است. تاریخ به همین جا ختم نمی‌یابد.

از لحظه‌ی بلوغ اروپای مدرن، کانت از مفهوم فلسفه‌ی اسکولاستیک و دنیانگر با ما صحبت می‌کند (با نگرش و منطق خودش و در انتهای سنجش خرد ناب). بنابر مفهوم اسکولاستیک او، فلسفه یک سیستم (منظومه) است که شامل همه‌ی دانش فلسفه می‌شود. اما بنابر مفهوم دنیانگر آن (تعبیر عمیق‌تر و اساسی‌تر)، فلسفه علم ارتباط بین همه‌ی دانش‌ها و هدف‌های ضروری استدلال‌های بشر است. فیلسوف، دیگر مخترع استدلال‌ها نیست، بلکه او قانون‌گذار استدلال‌های بشر است. به همین جهت، کانت اذعان می‌دارد که، هر فرد باید افتخار کند که خود را فیلسوف بنامد. هدف نهایی، سرنوشت اخلاقی و معنوی است. بنابراین، اوج متافیزیک کانت، نیل به مفهوم شخصیت معنوی است. فلسفه در معنای دنیوی، به‌عنوان یک شیوه‌ی ضروری زندگی بشر، چیزی است که مفهوم فلسفه را به‌عنوان یک دانش در بردارد.

در انتها، در عصر ما، هنگامی که هسرل، بار دیگر اصرار بر معرفی فلسفه به‌عنوان یک دانش دشوار و خشک دارد و دلیتی، آن را به زندگی انسان و تاریخ ربط می‌دهد، نظر اورنگا، مبنی بر خرد اساسی و ضروری، بازگوکننده‌ی هسته‌ی مرکزی سوال به روش اساسی است و یک ارتباط ذاتی و ضروری بین دانش معقول و زندگی را بیان می‌کند.

منشا فلسفه

چرا بشر شروع به فلسفه‌اندیشی کرد؟
این پرسش به ندرت پیش آمده و یا به اندازه‌ی کافی مورد بحث قرار نگرفته است. درمان ارستو برای آن به گونه‌ای بوده که بی‌تردید بر همه‌ی توسعه‌های بعدی فلسفه تاثیر گذاشته است. در آغاز فصل متافیزیک او، یک جواب برای این پرسش یافت می‌شود. «همه‌ی انسان‌ها به‌طور طبیعی مایلند که بدانند.»

به نظر ارستو، دلیل تمایل بشر برای دانستن، چیزی جز طبیعت ذاتی او نیست و طبیعت هر چیز، ذات واقعی آن است، و در واقع می‌توان دانش را به‌عنوان بشر تعریف کرد، چون که ذات انسان است که او را به دانستن سوق می‌دهد. در این جا باز هم ما یک ارتباط آشکار بین دانش و زندگی می‌یابیم، که معنای آن بیش‌تر و بیش‌تر در طول این کتاب روشن خواهد شد. اما ارستو چیز دیگری می‌گوید.

کمی فراتر در مناقب‌زیک، او چنین می‌نویسد: «به خاطر هیبت است که بشر شروع به فلسفه اندیشی کرد. چه در حال حاضر و چه در آغاز. ابتدا، بشر از چیزهایی که بیش‌تر در دسترس او بود، احساس هیبت کرد، بعدها به‌همین روش، کم‌کم به پیش‌رانده شد و مهم‌ترین چیزها را تحقیق و جست‌وجو کرد، چیزهایی مانند حرکت ماه، خورشید و ستارگان، و به وجود آمدن همه‌ی چیزها را.» بنابراین ما محکم‌ترین ریشه‌ی فرآیند فلسفه اندیشی را، نقطه نظر بشر یا هیبت او محسوب می‌کنیم.

در ابتدا، بشر از چیزهای دم دست تعجب می‌کند و سپس از همه‌ی چیزهایی که وجود دارند، به جای گردش در میان چیزها- استفاده از آنها، لذت بردن از آنها و یا ترسیدن از آنها- بشر خود را دور نگاه می‌دارد، آنها را واگذار می‌کند و نسبت به آنها احساس بیگانگی دارد. او با هیبت درباری این چیزهای دم دست، آگاهی کسب می‌کند. هر روز چیزهایی که در حال حاضر برای نخستین بار مخالف با او به نظر می‌آیند، او را تنها و گوشه‌گیر می‌کنند و دلیل تنهایی و ایزوله شدن او، از پرسش این چیست، می‌باشد.

در این لحظه است که فلسفه آغاز می‌شود. این برای بشر یک نقطه نظر جدیدی است که خاویر زویبری، آن را در مقابل با افسانه و استوره، نگرش نظری می‌نامد. این چشم‌انداز جدید بشر، روزی برای نخستین بار در یونان ظاهر می‌شود و از آن لحظه، یک نگرش ریشه‌ای و جدید در دنیا به وجود می‌آید و همین است که فلسفه را ممکن می‌سازد.

برای بشر خرافاتی، همه‌ی چیزها یا مناسب هستند یا قدرت‌های مضره که او با آنها زندگی می‌کند و او از آنها استفاده می‌کند و یا از آنها اجتناب می‌کند. این نگرش دوران پیش- یونانی چیزی است که - با مردمی که کشف برجسته‌ی یونانی به آنها نفوذ نکرده است - ادامه به شراکت می‌دهد.

از سوی دیگر، هوشیاری علمی و نظری، چیزهایی را می‌بیند که پیش‌تر تنها به‌عنوان قدرت ملاحظه می‌شدند. این کشف عظیم شامل پیام بزرگی است، کشف بسیار عمیقی که امروزه برای ما مشکل است درک کنیم که آن کشف به‌واقع یک کشف بوده است و شاید تصور شود که می‌توانسته به شیوه‌ی دیگری نیز اتفاق افتد.

جهت درک اهمیت آن، ما باید از سبک‌هایی از تفکر استفاده کنیم که در عین متفاوت بودن با نگرش‌های غربی، شباهت‌هایی همانند دور بودن از نقطه نظرات خرافی نیز با آنها داشته باشد. برای مثال، چیزی مانند هوشیاری دوران کودکی، یعنی نقطه نظر یک کودک که خود را در دنیای بی‌خطر و یا قدرت‌ها یا اشخاص متخاصم می‌بیند.

هنگامی که بشر شروع به نظر دادن می‌کند، به‌جای بودن در میان چیزها، برخلاف آن‌هاست و از

آن‌ها اجتناب می‌کنند، و بنابراین، آن‌ها معنایی را پیدا می‌کنند که پیش‌تر نداشته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها برای خودشان، دور از بشر، و دارای یک قوام، ثبات و خواص معینی هستند، چیزی که به تنهایی متعلق به آن‌هاست. سپس چیزها به‌عنوان واقعیت‌هایی که موجود هستند و مضمون ویژه‌ای دارند، دیده می‌شوند و تنها در این جهت است که می‌توان از صحیح یا ناصحیح بودن، صحبت کرد. بشر خرافاتی، از حوزه‌ی این کشف خارج می‌شود، زیرا تنها در صورتی که چیز وجود داشته باشد می‌تواند صحیح یا ناصحیح باشد. قدیمی‌ترین سبک این هوشیاری نسبت به صحیح بودن اشیا، هیبت است و بنابراین، آن ریشه‌ی فلسفه محسوب می‌شود.

فلسفه و تاریخ آن

ارتباط فلسفه با تاریخ آن، برخلاف ارتباط دانش با تاریخ آن است. برای مثال، تاریخ خود آن. در مورد دوم (دانش) آن‌ها دو چیز مجزا هستند، دانش در یک سو و در سوی دیگر، چیزی که دانش بوده است، یعنی تاریخ آن. هر دو مستقل از دیگری هستند و دانش می‌تواند وجود داشته باشد، درک و توسعه یابد و در عین حال از تاریخ آن چیزی که پیش‌تر بوده، جدا باشد.

علم از یک موضوع و از یک دانش که در یک لحظه‌ی مشخص از زمان، دریاری آن موضوع بوده بنا شده است. در فلسفه، مساله خود فلسفه است و در هر یک از موارد، این مساله برحسب موقعیت تاریخی و شخصی، که فیلسوف خود را در آن می‌یابد، بیان می‌شود و این وضعیت به نوبه‌ی خود، تا اندازه‌ی زیادی، به وسیله‌ی سنتی که فیلسوف خاص به آن تعلق دارد، تعیین می‌شود. هر پرده از فلسفه اندیشی شامل تمام گذشته‌ی فلسفی آن است.

در جایگاه سوم، فیلسوف باید مساله‌ی فلسفی را در کلیت آن و در نهایت از ریشه‌ی اصلی فلسفه بررسی کند. او نمی‌تواند با یک قانون از قبل تهیه و آماده شده با دانش، شروع کند و یا آن را بپذیرد، بلکه او باید فلسفه‌اندیشی را از ابتدا و در همان زمان از وضعیت تاریخی که خود را می‌یابد، آغاز کند. یعنی این‌که، فلسفه باید خود در هر فلسفه بنا ساخته و آن را اجرا سازد، نه در هر سبکی، بلکه در هر فیلسوف و به شیوه‌ی مقتضی یگانه: شیوه‌ای که او به وسیله‌ی فلسفه‌های پیشین در آن مشروط و بنا شده است: بنابراین فلسفه‌اندیشی، تمامی تاریخ فلسفه را شامل می‌شود و اگر چنین نباشد، معقول نبوده است و نمی‌توانسته موجود باشد. در ضمن، فلسفه تنها همان واقعیتی است که در هر فیلسوف به دست می‌آید. بنابراین، یک ارتباط غیرقابل تفکیک بین فلسفه و تاریخ آن وجود دارد. فلسفه تاریخی است و تاریخ فلسفه یک قسمت ضروری از فلسفه است. در ضمن تاریخ فلسفه، شرح تبحر محض عقاید فلاسفه نیست، بلکه بیان و نمایش مضمون واقعی فلسفه است. پس تاریخ

فلسفه در واقع همان فلسفه است. فلسفه در هیچ کدام از سیستم‌های (منظومه‌های) خود تحلیل نمی‌رود، بلکه شامل تاریخ واقعی همه‌ی سیستم‌های فلسفی است و به نوبه‌ی خود، هیچ کدام از این سیستم‌ها نمی‌توانند به طور مستقل تداوم داشته باشند، چون که هر کدام از آن‌ها نیازمند و درگیر با سیستم‌های پیشین هستند.

نکته‌ی دیگری نیز وجود دارد: هر کدام از سیستم‌های فلسفه، حداکثر واقعیت را به دست می‌آورند، یعنی صحت مطلق، تنها خارج از سیستم خود - یعنی به دست آوردن موجودیتی که در افکار آن فلاسفه‌ای است که موفق به نیل به آن می‌شود. همه‌ی فلسفه‌اندیشی‌ها، از کلیت گذشت منشا گرفته، به سوی آینده طراحی شده و تاریخ فلسفه را پیشرفت می‌دهند.

این به طور خلاصه چیزی است که هر فرد می‌تواند فکر و یا بیان کند که فلسفه تاریخی است.

حقیقت و تاریخ

منظور از مفاهیم مشروح‌هی بالا این نیست که حقیقت به مصلحت فلسفه نیست، بلکه فلسفه تنها یک پدیده‌ی تاریخی است که ربطی به درستی و نادرستی ندارد. هر سیستم فلسفی ادعای حقیقی بودن دارد. از سوی دیگر، تناقض در بین سیستم‌ها آشکار است و دور از انطباق، اما این تناقضات به هیچ وجه نشان دهنده‌ی منافات کامل نیستند. هیچ کدام از سیستم‌های فلسفی نمی‌توانند ادعای اعتبار مطلق و انحصاری داشته باشند، زیرا هیچ کدام از آن‌ها از واقعیت تهی نمی‌شوند. اگر هر سیستم ادعا کند که تنها سیستم درست است، اشتباه است. هر سیستم فلسفی تنها قسمتی از واقعیت را درک می‌کند - به صراحت آن قسمت را که از نقطه نظر خودش قابل حصول باشد. هیچ‌گاه حقیقت یک سیستم دلالت بر نادرست بودن سیستم‌های دیگر ندارد، به جز در مواردی که به طور رسمی تناقض وجود داشته باشد. یک تناقض هنگامی به وجود می‌آید، که یک فیلسوف، بیش از آن چیزی را که به واقع می‌بیند، به طور قطع اظهار کند. پس همه‌ی تصورات فلسفی درست هستند (البته منظور از درستی، نسبی است) و در اصل یک دیگر را نفی نمی‌کنند. نقطه نظر هر فیلسوف، مشروط به وضعیت تاریخی اوست. بنابراین هر سیستم اگر بخواهد از لحاظ خودش صادق باشد، باید شامل همه‌ی سیستم‌های پیشین به عنوان قسمتی از ترکیب خود باشد.

بنابراین، فلسفه‌های گوناگون و درست، قابل مبادله نیستند، بلکه آن‌ها بر طبق رشته‌ای که در تاریخ بشری داشته‌اند، به طور مستحکم معین و بیان شده‌اند.^(۱)